



یهودی منوهین

ترجمه کیوان پهلوان

یکی از تفاوت‌ها میان «موسیقی» و «سخن» این است که در بسیاری از مواقع هنگامی که سخن می‌گوییم، قصد داریم به ارائه مفاهیمی که در ذهن داریم بپردازیم. در حقیقت، بیشتر اوقات سخن‌رانی افراتلی، هنگام صحبت کردن تنها به شنیده شدن صدایشان می‌اندیشند و برای سخنان زقیان خود ارزش قائل نیستند، اما موسیقی را باید گوش کرد، چه خود بنوازیم، چه به اجرای دیگران گوش فر دهیم. به هر حال باید همیشه با تمرکز به موسیقی گوش کنیم. وقتی ما خود می‌نوازیم به اشتباهاتمان پی می‌بریم و حتی وقتی با دید انتقادی، ساز دیگران را می‌شنویم، می‌خواهیم به اشتباهاتشان پی ببریم. در هر حال باید در وهله اول خوب گوش کنیم و سپس اشتباهاتی را متذکر شویم که خود نوازنده نیز از آن آگاه است.

موسیقی‌دان‌ها با دیدگاه‌ها و نژادهای متفاوت، یکدیگر را بر سر شوق می‌آورند. آنها به صداهایی که همکاران غریبه خود خلق کرده اند گوش می‌کنند. موسیقی منعکس کننده تفسیر فردی زندگی است. اما به همان اندازه تعصبی خاص را به تصویر نمی‌کشد. برخی می‌توانند زندگی خود را تنها حول یک محور و عقیده نادرست بنا کنند که با تعصبی شدید، احقانه و تفری مداوم از موضوعی نیز همراه باشد. هر موسیقی دانی که حداقل چندین قطعه را نواخته است، نمی‌تواند تمام عمرش را با یک جمله ساخته شده بگذراند. آنچه در موسیقی استثنایی است توصیف تمایزها و احترام به اختلاف‌ها و در حقیقت برآیند آنهاست. تمرین، زمینه‌ای مشترک برای همدلی و همفکری به وجود می‌آورد. موسیقی شامل صداهایی است که وال‌ها، دلفین‌ها و پرندوها خلق می‌کنند. موسیقی به خاطر اینکه رساننده مفهومی مشترک است، بر

زبان مقدم است.

دوران کودکی زمان یادگیری موسیقی است. بسیار قبل از اینکه واژگان به صورت مجموعه‌ای که بشر به آن نیازمند است معرفی شوند، موسیقی در ناب‌ترین و مناسب‌ترین شکل بدون اینکه اراده‌ای دخیل باشد با کمترین شکل‌های خودخواهانه احساسات وجود داشت.

برخی از واژه‌ها که استفاده می‌شوند مبهم هستند و باید تعریف شوند. مثلاً واژه «میز» به جز به لحاظ کاربرد انتزاعی آن، آواز خود کلمه معنوم است که «سه پایه» و یا «چهار پایه» است. چوبی یا مرمری است، و یا این واژه اصلاً «میز» را به خوبی توصیف می‌کند؟ واژه‌هایی که از زبان کودک بیرون می‌آیند دارای احساس نیستند. کودک واژگان را تنها برای بیان نیازهایش به کار می‌برد. اما موسیقی باید شنیده شود. موسیقی در دنیای کنونی به شکلی آگاهانه تر برای به وجود آوردن ترس استفاده می‌شود. قدرت و ترسی که

با موسیقی بتهوون، باخ و مونتوردی انتقال داده می‌شوند، احساساتی بکر و دست نخورده نیستند و حداقل یک‌بار تغییر شکل یافته‌اند. ممکن است خاطره‌ای از ترس را انتقال دهند. شنیدن لالایی غمگین مادر یا آواز مذهبی آندوهگین پدر به هنگام کودکی، حاکی از قرن‌ها درد و محسیت انسان‌هاست و حتی در این رنج‌ها، مهر و همدردی و آرامش نسبت به کودک نهفته است. پس چه راهی بهتر از موسیقی می‌توانست وجود داشته باشد تا این همانندی و خویشاوندی را در نقاط مختلف جهان به ثبات برساند؟ با گوش کردن به صداهای به پیشینه آنها، احساساتشان درباره روش زندگی، اعتقادات مذهبی، و نوع آب و هوا پی می‌بریم، و می‌توانیم بیشتر از هر وسیله دیگری، به موضوعات یادشده پی ببریم. البته دیدن آنها هم خالی از لطف نیست. دیدن تصاویر و فیلم و طبیعتاً درک بیشتر درباره سازمان‌های اجتماعی، غذاها،

از دیگری است.

الاما بر خورد منفی کردن یا تیبها، ملتها، نژادها و مردمانی با کیش‌های دیگری که ممکن است هیچ وجه مشترکی با ما نداشته باشند. عاقلانه نیست؛ حتی بزرگ‌نمایی کردن این انسانی‌ها و رویارویی‌ها درست نیست، مگر اینکه زمینه آن فراهم باشد و رشته همدردی و کنجکاووی و همچنین رابطه متقابل وجود داشته باشد. دیگر زمان گرفتن چیزی به زور از مردم و خودبزرگ بینی و اعمال قدرت بر دیگران سپری شده است و حس مثبتی را انتقال نمی‌دهد.

سال‌های اولیه زندگی بسیار مهم است. وقتی کودک به مدرسه می‌رود باید به صمیمی‌ترین شکل ممکن با احساسات خود، فرهنگ‌های مختلف را حس کند. این همان زمانی است که شاید «فهمیدن» را نیز درک کند و اگر به خوبی به آن پی نبرد، حداقل با برخی کنجکاووی‌ها درباره انسان‌ها یا رفتار حیوانات، از طریق موسیقی، از طریق وسایل ساخت دست بشر و شاید از طریق مزه کردن برخی غلات پخته شده به شیوه بومی آشنا شود. اکنون با اطمینان می‌توانم از چهار-پنج سال اول زندگی کودک بگویم، بنه، یک دوره گذار انسانی با دیگران که در زندگی اجتماعی وی شریک هستند. سیاه و سفید با هم همزیستی می‌کنند. البته این مهم است اما مهم‌تر از همه، اینان دو چهره مجرد ساختار اجتماعی را تشکیل می‌دهند. باید بگویم که نمی‌خواهم برخلاف خواست خانواده‌ها عمل کنم؛ تنها جایگزین‌ها و گزینه‌ها را پیشنهاد می‌کنم و می‌خواهم خود انتخاب‌ها پاسخگو باشند. اگر چند خانواده در مدرسه و در کلوب‌ها بهتر و انحصاراً بر اساس فرهنگ خود عمل کردند و اگر دیگران در مدرسه مختلطاً بهتر عمل کردند و با اگر مدرسه مختلطاً آموزش بهتری را ارائه داد، بدین ترتیب دانش‌آموزان بهتری با دقت انتخاب

روش شکار و صید ماهی و یا کاشت محصولات، طریقه بافتن پارچه و... بسیار مفید خواهد بود. موسیقی، کلبه و کامل‌کننده هر یک از ساخته‌های بشر است. همراه با موسیقی انسان سرزنده و فعال می‌تواند از چاقو، داس و دیگر ابزارها استفاده بیشتری بکند. اما بدون موسیقی این ابزارها همانند جسدی خواهند بود که هرگز سخنی یا آوازی از آن شنیده نمی‌شود و بزرگی تنها در حال تشریح آن است.

ما فکر می‌کنیم هنگامی که می‌توانیم مطلبی را بخوانیم، معنی آن را نیز می‌دانیم. شاید بسیاری پدیده‌ها در هندسه فضایی درست باشد وقتی بتوانیم طرح روی کاغذ آن را بفهمیم، معانی عمیق‌تر روابط مخروط‌ها و مارپیچ‌ها و همه طرح‌ها و نمودارها را از طریق معنی واژه‌ها و سیلاب‌ها می‌توانیم درک کنیم. امروزه یکی از اشتباهات بزرگمان این است که صحبت از جنک می‌کنیم و مردم را کنه‌کار می‌پنداریم، مردم تنها به خاطر بیهودی، کرد، سیاه،

سرخ‌پوست و یا حتی کمونست و سرمایه دار بودن، پله و مجرم قلمداد می‌شوند. مثال مرا درباره «میز» به خاطر داشته باشید. آیا واقعاً ما چیز بیشتری درباره این مردم وقتی که آنها را میز، ابله، سیاه، سفید، ردل و پست فطرت قلمداد می‌کنیم، می‌دانیم؟ نه، چیز بیشتری نمی‌دانیم. درباره آنها کمتر از آنچه فکر می‌کنیم می‌دانیم، زیرا جهل و نادانی خود را زیر پرچسی پنهان می‌کنیم؛ پرچسی که نشان می‌دهد درباره آن چیزی که صحبت می‌کنیم مطالبی می‌دانیم، برچسب‌ها و مقوله‌هایی این چنین سم دانش و درک انسان هستند. آنها حامل تبعیض، نفرت، جهل و حماقت هستند. قبل از اینکه از قبیله ای در «داهومی» صحبت کنیم، اجازه بدهید به مراسم سوگواری مرده‌ای توجه کنیم و شاهد حرکات رقص کوتاه فوق‌العاده موقر این موسیقی مرگ باشیم. با چنین زندگی محتومی نباید فکر کنیم که کسی برتر



دیگر عوامل.

امروزه بسیاری از فرهنگ‌ها به وسیله دولت‌ها زندانی شده‌اند. ما باید به هر وسیله ممکن تلاش کنیم تا این فرهنگ‌ها را توانا سازیم تا به صدای خود بخوانند. به موسیقی دان‌های خود اجازه دهند با یکدیگر دیدار داشته باشند و همدیگر را بشناسند و دیدگاه‌های متنوع در مورد موسیقی و شکل‌های گوناگون آموزش را که بسیار مهم‌اند، با هم در میان بگذارند.

وقتی مدرسه‌ای را بنیان گذاشته، بسیار مشتاق بودم از مدارس سکفت انکیتر مسکو چیزی بدانم. در سنترال اسکول، چهارصد کودک از سن پنج سالگی، سازهای مختلف را می‌آموختند. من از این مدرسه سه بار بازدید کردم و دو تن از همکاران جوان‌ترم رایه آن‌ها فرستاده تا مدتی را در مسکو بگذرانند و با وضعیت آن‌جا بیشتر آشنا شوند. بدبختانه، اگر چه عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفتند، اما به آنها اجازه شرکت در کلاس را ندادند. به آنها تنها اجر هایشان را نشان دادند. در آن‌جا، بار دیگر سیاست باید یاد گرفته شود؛ برای فرق گذاشتن میان ساز و کارهای محفی نظامی که تنها به وسیله حاسوسی حاصل می‌شود و آموزش موسیقی که میراث همگان است.

باید به کودکان گوناگونی فرهنگ‌ها را بیاموزیم و در عین حال تشویقشان کنیم ابتدا وحدت و یگانگی فرهنگ‌ها را ببینند و سپس تمایزات آنها را. همچنین نیاز به درک ویژگی‌های فرهنگ خود و محیط پیرامون آن مهم است؛ و این است راهی انسانی، روشن بینانه و کاملاً مخالف همه آن چیزی که تا به حال انجام داده‌ایم. متأسفانه زمان زیادی طول کشید تا بفهمیم به چه چیزهایی نیازمندیم. جای تأسف است که تاکنون می‌توانستیم متفکر باشیم، بکشیم و در عین حال در خطر کشته شدن باشیم. البته تقدیر انسان را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. اما امروزه رستگاری تنها در درک یکدیگر است.

می‌شدند. پس این مثال معتبر و قانع‌کننده خواهد بود. که عقیده من نیز خواهد بود. همچنان که در مدارس ایالات متحده اجرا می‌شود.

پیشنهاد می‌کنم در سال ششم، هفتم و هشتم در همه مدارس حتی در میان کاتولیک‌ها یا یهودیان و یا نیچر به 'ی‌ها و روس‌ها و با هر جای دیگری که امکانش هست، بیش از یک هفته، بچه‌ها را با صدا و مهم‌تر از همه با ریتم‌ها و رقص، دوم یا حسن چسبایی و لاسه و سوم شاید حتی حس بویایی به ویژه بوی گل و عطر که در همه فرهنگ‌ها مشترک هستند، آشنا کنند. اگر امکان آن باشد، معلم بومی برای این عمل مهم انتخاب شود.

بنابراین شاید تنها یک یهودی و آفریقایی روشنفکر می‌تواند در زمینه تاریخ مردمش، توصیف موضوعات مختلف و خواندن آوازهای گوناگون، به بچه‌ها ساختن ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین آلات موسیقی را آموزش دهد که می‌تواند

مقدمه‌ای برای ساختن سازهای پیچیده‌تر امروز که در بخش‌های مختلف جهان آموزش داده می‌شود و آموزش رقص با موسیقی به بچه‌ها باشد. تا آن‌جا که امکان دارد، آشنایی تسلی با فرهنگ خودشان باید حسی باشد و از طریق ریتم بدنشان را به حرکت در آورد. موسیقی باید روح آنان و همه شکاف‌های میان احساسات گوناگونشان را پر کند. این مقیاس‌ها اغلب متفاوت‌اند، حتی از قبیله‌ای به قبیله‌ای دیگر. روش بازی از یک دره به دره دیگر رومانی کاملاً متفاوت است. سازها نیز فرق دارد. و این تفاوت ممکن است در مدت زمان طولانی چنین بوده باشد. از مدت‌ها قبل تاکنون ما به فکر تداوم یکتو حتی زندگی بوده‌ایم، که عبث است؛ اول از همه در هر یک از قسمت‌های مختلف جهان، نیاز به استفاده‌های مختلف از لباس، طرز مختلف حمل و نقل، بخش‌های متعدد کار، وسایل گوناگون دست‌یابی به زندگی متعادل از لحاظ منابع طبیعی، آب و هوا، محیط زیست و



«نملن» به طور گسترده معنی می‌دهد. وقتی حضرت نوح کشتی‌اش را ساخت، آگاه بود که انسان نمی‌تواند بدون همه گونه‌های حیوانات زنده بماند و بنابراین یک جفت از هر نوع حیوان به کشتی برده شدند. امروز، انسان درون کشتی‌اش خیلی بیشتر تنهاست و به جای دیگر گونه‌های حیوانات، دارای قوطی‌های زهر و بمب‌های کار سمی است. وقتی خدا به نوح گفت از هر یک از حیوانات یک جفت سوار کشتی کند، هدفش خورده شدن آنها نبود، بلکه تولیدمثل و تداوم زندگی بود و می‌خواست صدای قلب و روح همه موجودات را بشنود. وقتی همکاریم را در هند، آفریقا، اندونزی و یا گروه‌های موسیقی مستقل غربی به عنوان دوست یا موسیقی‌دان ملاقات می‌کنیم، تنها به این فکر می‌کنم که هنوز می‌توانیم چیزی را بین خود تقسیم کنیم و همان چیز به ما کمک خواهد کرد تا از خودمان در مقابل تنفر و تعصب دفاع کنیم. امروز جهان بیمار است و ما نیز، به ما سم خورنده شده است؛ سمی خطرناک برای دستگاه کوارشمان، ذهنمان و قلبمان. هرگز قبل از این، به صدها میلیون انسان از طریق تبلیغات، سپر بلای حوادث شدن، و آشنا شدن و تمرکز بر روی مصیبت‌های دیگر مردم و نظام‌ها، تا به این اندازه سم خورنده نشده است. اگر بتوانیم با هم آواز بخوانیم، اگر افراد متکبر بتوانند کسانی را که مخالف فساد و دسته بندی هستند جمع کنند و کنسرت‌های موسیقی کر ترتیب دهند، درست است که نباید انتظار تغییر در مسیر رویدادها را داشته باشیم، اما این حداقل چیزی است که موسیقی می‌خواهد: یعنی همدلی، یعنی ارتباط، یعنی فهمیدن و تصویرسازی. و تنها همین عامل است که می‌تواند همه ما را به هم پیوند دهد و گسترش آن در فضا و زمان پایانی ندارد.

دیگر دوربین جایگزین تفنگ شده است. استفاده از جسم برای بردگی رستگاری نیست (هر چند که هنوز در برخی از کشورها این مورد وجود دارد)، بلکه درک و فهمیدن جسم مهم است تا بتواند با لطافت و زیبایی و سلامتی وظایفش را انجام دهد. نباید سخن از بیکاری به میان آورد هنگامی که سوالات بی پاسخ بسیار است؛ پروژه‌های نیمه تمام فراوانی که بیشترین استعداد و نیروی فکری ما را صرف خود می‌کند. و هیچ‌گاه در طول تاریخ همانند امروز با گوشت و خونمان درگیر مسائل نبوده ایم. با حلقه بندی دانش در مقوله‌های گوناگون، چارچوبی برای آن قائل شدیم. و جالب اینکه با گذراندن چند واحد درسی مانند گیاه‌شناسی، زیست‌شناسی، مردم‌شناسی، تاریخ، حقوق و پزشکی، احساس می‌کنیم درباره انسان و جهان خیلی چیزهایی دانیم. بار دیگر به همان مثال می‌توجه کنید که در این جایگز حدیق می‌کند. واحدهای درسی صرفاً درهایی را به روی تاریخ گسترده ما باز می‌کند و نشان می‌دهد که چقدر حوزه دانش ما نسبت به ناشناخته‌ها محدود است. مبارزه دائمی ما به عنوان انسان، احساس کردن، فهمیدن و خلق کردن است. اما چگونه می‌توانیم چیزی ارزشمند خلق کنیم بدون آنکه از تمامی احساس و قلب و ذهنمان استفاده کنیم؟ اگر منابع ما نادان باشند و اگر وانمود به نوشتن کنیم در حالی که حتی هجی کردن کلمات را نمی‌دانیم، چگونه وانمود کنیم که آهنگی می‌سازیم یا رساله‌ای می‌نویسیم؟ پس مطمئناً چیزی که خلق می‌کنیم مخرب، خطرناک و دردناک خواهد بود. با همه این توضیحات، باید توجه کنیم که ما تنها انسان‌ها را به ناپودی نمی‌کشاییم، بلکه بسیاری از چیزهایشان را از بین می‌بریم: صداهایی که از روح و قلب مردم شنیده می‌شود، که با از بین بردن آن فرهنگ خود را نازل تر کرده ایم. قدرت باید محافظان بی‌دفاعان باشد و این همان چیزی است که واژه